

نقل قول‌ها در جلسه هشتم حافظ‌شناسی

ریاکاری اجتماعی (۲)

ایرج شهبازی

۱۲ مردادماه ۱۴۰۲



منابعی برای مطالعه و تحقیق در مورد ریاکاری اجتماعی

- ۱) مدخل ریاکاری اجتماعی در ویکی پدیای فارسی.
- ۲) پژوهش سال ۱۳۹۳ که نتایج آن در وبسایت پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات .
- ۳) گفتگوی دکتر نعمت الله فاضلی با فرارو، به تاریخ ۱۰ دی ۱۳۹۱، با عنوان تبارشناسی ریاکاری، دورویی و دروغگویی اجتماعی در ایران.
- ۴) تقیه: جواز ریاکاری در ایران (بی بی سی فارسی).
- ۵) شیوع رفتارهای ریاکارانه ریشه‌های فرهنگی دارد؛ از دکتر صدیقه مقدم، در خبرگزاری بین‌المللی شفقنا.
- ۶) گفت‌وگوی مدرسین پرس با دکتر مسعود کثیری، استاد تاریخ دانشگاه اصفهان، در مورد ریاکاری.
- ۷) مقاله عوامل ساختاری شکل‌گیری تظاهر در ایران، از استاد محمدرضا انواری. چاپ‌شده در نشریه اسلام و مطالعات اجتماعی، سال ۱۳۹۷، شماره ۴ (پیاپی ۲۰).
- ۸) سنخ‌شناسی نفاق در قرآن مجید (بررسی جامعه‌شناختی پدیده نفاق)، از استاد محمداقرا آخوندی، نشریه آموزه‌های قرآنی، سال پنجم، شماره چهارم، بهار ۱۳۹۷.
- ۹) مقاله علل شکل‌گیری نفاق در جامعه دینی و پیامدهای آن در بیان حضرت زهرا، از آقای قاسم بستانی و نصره باجی، نشریه سفینه، سال ۱۱، شماره ۴۳، سال ۱۳۹۳.
- ۱۰) مقاله تبیین اجتماعی نفاق: الگویی تلفیقی براساس آموزه‌های قرآنی، از آقای علی‌رضا محسنی تبریزی، و همکاران، چاپ‌شده در دوفصل‌نامه نظریه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، ش ۲، سال ۱۳۹۱.
- ۱۱) پایان‌نامه کارشناسی ارشد، با عنوان علل و پیامدهای تظاهر و چاپلوسی در سده‌های هفتم و هشتم (هق)، از خانم سحر نعمتی، دانشگاه اصفهان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۱۳۹۲.

۱۲) مقاله پُرده‌برداری از نفاق در سازمان با به کارگیری پدیدارنگاری: فهمی از دریافت‌های متکثر، از آقای مصطفی هادوی‌نژاد و مریم امیرخانلو، چاپ‌شده در نشریه مدیریت فرهنگ سازمانی، دوره چهاردهم، شماره ۱، سال ۱۳۹۵.

۱۳) فصل صداقت و ریاکاری در رفتار ایرانی‌ها، از استاد حسن نراقی در کتاب جامعه‌شناسی خودمانی.

۱۴) مقاله واکاوی دلایل رواج کنش‌های ریاکارانه در جامعه، از علی فیض‌اللهی و خلیل کمربیگی.

۱۵) مقاله تعارضات هنجاری منجر به ریاکاری به روایت سینما، از آقای سعید معیدفر و خانم فاطمه صفری.

۱۶) کتاب ریا در ارتباطات اجتماعی، از دکتر مسعود کوثری و استاد عبدالله بیچرانلو، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.

۱۷) کتاب پشت پرده ریاکاری، از استاد دن آریلی، ترجمه رامین رامبد، تهران: انتشارات مازیار.



حکومت‌های خودکامه طبیعی‌ترین کارهای انسانی، مانند عشق‌ورزی را هم ممنوع می‌کنند:

گویند: رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند



حافظ در غزل درخشان زیر، به خوبی اوضاع دوره حکومت امیر مبارز‌الدین محمد را توصیف کرده است.

این غزل وصف حال همه حکومت‌های خودکامه د طول تاریخ است:

| | |
|--|-------------------------------------|
| دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟ | پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند |
| ناموسِ عشق و رونقِ عشاق می‌برند | عیبِ جوان و سرزنشِ پیر می‌کنند |
| جز قلبِ تیره هیچ‌نشد حاصل و هنوز | باطل در این خیال که اُکسیر می‌کنند |
| گویند: رمزِ عشق مگوئید و مشنوید | مُشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند |
| تشویشِ وقتِ پیرِ مُغان می‌دهند باز | این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند |
| می‌خور که شیخ و حافظ و مُفتی و مُحْتَسِب | چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند |



حافظ در غزل زیر هم به توصیف اوضاع جامعه خود در عهد امیر مبارزالدین پرداخته است:

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| بُود آیا که در می‌کده ها بگشایند؟ | گره از کار فروبسته ما بگشایند؟ |
| اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند | دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند |
| در میخانه بیستند، خدایا میسند | که در خانه تزویر و ریا بگشایند |
| حافظ این خرقة که داری تو، بینی فردا | که چه زَنار ز زیرش به دغا بگشایند |

(دیوان حافظ، ص ۲۰۱)



از اشعاری که حافظ پس از زوال حکومت امیر مبارز سروده است، به خوبی می‌توان دریافت که سیاست‌های امیر مبارز کاملاً ناکام مانده است؛ لذا بلافاصله پس از پایان یافتن دوره حکومت او، همان کسانی که از ترس شلاق او به ظاهر مؤمن می‌نمودند، دست از ایمان برداشتند و علناً به کارهای زشت سابق بازگشتند:

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش | که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش! |
| شراب خانگی ترس محتسب خورده | به روی یار بنوشیم و بانگِ نوشانوش |

(دیوان حافظ، صص ۲۴۴-۲۴۳)



در عهد شاه شجاع، همه نمادهای تقوی و دین، به الگوهای بی‌بدیل می‌خوارگی و شادباشی تبدیل شدند:

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش | حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش |
| صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست | تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش |
| احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان | کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش |
| گفتا: نگفتنی است سخن، گرچه محرمی | درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش! |

(دیوان حافظ، ص ۲۴۵)



حافظ در یکی از غزلیاتی که در مورد انتقال حکومت از امیر مبارز به شاه شجاع گفته است، سخنی می گوید که واقعاً تکان دهنده و تأمل برانگیز است: امام شهر، کسی که رمز تقوی و تقدس و سمبل پاکی و دین ورزی بود و عمری جانماز آب می کشید، دیشب چنان مست شده بود که او را روی دوش گرفته بودند و از میخانه بیرون می بردند:

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش



حافظ برای آن که اوج ناراحتی خود را از اوضاع زمانه امیر مبارز بیان کند، می گوید:

نامهٔ تعزیت دختر زر بنویسید تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ برید به مرگ می ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند



آرزوی «فراغت و امنیت خاطر» از آرزوهای اصلی حافظ و به طریق اولی از آرزوهای عمدهٔ مردمان عصر حافظ است:

– شرابِ لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
– مقام امن و می بیغش و رفیقِ شفیق
دلا کی به شود کارت، اگر اکنون نخواهد شد
گرت مُدام میسر شود، زهی توفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمتِ وقت
که در کمینگه عُمرند قاطعان طریق

– دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
اگر چه در پی‌ام افتند مردم انجمنی
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
که هر که کنج فراغت به گنج دنیا داد

ببین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی
در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
عجب که رنگ گلی هست و بوی یاسمنی



حافظ در «زمانه‌ای عجیب» زندگی می‌کند؛ زمانه‌ای که جاه‌طلبی‌ها و خودخواهی‌های گروهی بی‌مغز و ستمگر همهٔ مردم را در جهنمی از ناامنی و درد و رنج قرار داده است. او این دوره را چنین توصیف می‌کند:

زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت:
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی



استاد ویلیام بی‌من:

«تقابل درون و بیرون در تفکر ایرانی فراگیر است و بر بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم سایه انداخته است ... بیرون، در بیان فلسفی، ظاهر نامیده می‌شود و جزء ملازم و ضروری زندگی تلقی می‌شود، اما از نظر معیارها و موازین اخلاقی، از ارزش بالایی برخوردار نیست. ظاهر عرصهٔ تباهی و جاذبه‌های دنیوی است، باین همه حائلی است برای دنیای ظریف و حساس باطن؛ بنابراین شخص ممکن است برای ظاهر ارزشی قائل نشود، اما در عین حال باید بداند چگونه در ظاهر رفتار کند. این هشدار که «ظاهر را حفظ کن» (مراقب وجههٔ بیرونی‌ات باش!) فراوان گوش‌زد می‌شود و بسیار هم مورد توجه قرار می‌گیرد؛ زیرا فرد با کنترل جنبه‌های بیرونی رفتارش، می‌تواند خود را از خطر دور نگه دارد و باطنش را حفظ کند».

(زبان منزلت و قدرت در ایران، از ویلیام بی‌من، صص ۳۴-۳۵)



یکی از جدی‌ترین نقدهای حافظ بر صوفی و زاهد و واعظ و حافظ قرآن و شیخ و مفتی و محاسب،
ظاهرگرایی آنهاست:

زاهدِ ظاهرپرست از حالِ ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست



انسان موجودی است که از طریق خطا و اشتباه رشد می کند و بیهوده نباید از او انتظار عصمت داشت:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی؟



به ابیاتِ زیبای زیر نگاه کنید و ببینید که حافظ با چه ظرافت و لطافتی، ابعادِ انسانیِ خویش را پذیرفته و با آنها آشتی کرده است و این چیزی است که جای آن در جامعه ما به کلی خالی است:

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| من دوستدارِ روی خوش و موی دلکشم | مدهوشِ چشمِ مست و میِ صافِ بی غشم |
| من آدمِ بهشتی‌ام، اما در این سفر | حالی اسیرِ عشقِ جوانانِ مه‌وشم |
| شیراز معدنِ لبِ لعل است و کانِ حُسن | من جوهریِ مُفلسم؛ ایرا مشو شَم |
| از بس که چشمِ مست در این شهر دیده‌ام | حقاً که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم |
| شهری است پُر کرشمه حوران ز شش جهت | چیزیم نیست، ورنه خریدارِ هر ششم |



دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی:

«در نظریه صورت‌نگرایانِ روس مسأله تکاملِ ادبیات و در داخل ادبیات، تکاملِ یک نوع بدین گونه توجیه می شود که یک عنصرِ فراموش شده یا بر کنار مانده، به دلایلی تاریخی و اجتماعی و گاه بسیار پیچیده، ناگهان وارد صحنه می شود و تبدیل به وجه غالب می گردد. این عنصر جدید تا مدت‌ها می تواند به عنوان وجه غالب در صحنه بماند و بسیاری از عناصرِ دیگر را نیز فعال کند. این فعال‌شدگیِ عناصر، در پرتو ظهور یک وجه غالب را اگر بخواهیم در ادبیات فارسی برایش مثالی جامع پیدا کنیم، ظهور مجددِ عناصرِ مزدایی است در ادبیات عرفانی ما. وقتی پارادایم‌های مُغ و مُغیچه و زَنار و دیر مغان که با ظهور اسلام از صحنه خارج شده بود، دوباره زنده می شود و وارد شعرِ زهد و عرفانِ قرن پنجم می شود، ناگهان همه تم‌ها و موتیف‌های راکد و بر کنار مانده را نیز

فعال می‌کند و این کار در شعر سنایی مرحله درخشان و چشم‌گیر خود را نشان می‌دهد. بدین گونه می‌بینیم که عناصر شعر مغانه فارسی چنان روح بانشاط و فعالی را در حوزه ادبیات زهد و عرفان به وجود می‌آورد که تا قرن‌ها (شاید تا ظهور سبک هندی و ظهور وجه غالب‌های دیگر) این حضور همچنان برجاست و در شعر حافظ اوج خود را نشان می‌دهد.

(رستاخیز کلمات، صص ۱۵۶-۱۵۵)



حافظ دو پارگی موجود در ناخودآگاه ایرانیان را به خوبی آیینگی کرده است. کسی که این نکته عمیق را دریابد، دیگر دچار تعجب نمی‌شود، وقتی که می‌بیند بلبل با «زبان پهلوی» از «آتش موسی» سخن می‌گوید:

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بلبل ز شاخ سرو، به گلبانگِ پهلوی | می‌خواند دوش درسِ مقاماتِ معنوی |
| یعنی بیا که آتشِ موسی نمود گُل | تا از درخت نکته توحید بشنوی |
| مرغان باغ قافیه‌سنانند و بذله‌گوی | تا خواجه می‌خورد به غزل‌های پهلوی |



دکتر ذبیح الله صفا:

«صاحب بن عبّاد، ادیب و فقیه معروف شیعی مذهب و وزیر آل بویه است که از کثرت عرب‌دوستی که داشت می‌گفت: «به آینه نمی‌نگرم تا چشمم به یک عجمی نیفتد!»

(تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، ج ۵، بخش ۱، ص ۱۸۸)



ابوریحان بیرونی:

«اگر مرا به عربی هجا گویند، دوست‌تر دارم تا به فارسی مدح کنند. راستی سخن من بر کسی پدیدار می‌شود که در ترجمه فارسی یک کتاب علمی نیک بنگرد؛ وی خواهد دید که چگونه رونق آن دانش از میان رفته،

روحش بیفسرده و چهره‌اش سیاه گشته است و دیگر نمی‌توان از آن بهره گرفت. سبب آن است که این زبان تنها شایسته روایت‌های خسروانی و داستان‌های شبانه است».

(به نقل از چالش میان فارسی و عربی، از دکتر آذرتاش آذرنوش، ص ۱۹۶)



حسن بصری:

«دانا نه آن کس است که تازی بیشتر گوید و داند و بر الفاظ و لغت عرب قادرتر باشد؛ که دانا آن کس است که بر همه دانشی واقف باشد؛ هر زبان که داند، شاید. اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند، او عالم باشد؛ پس اگر تازی داند، بهتر بود؛ که خدای تعالی قرآن را به لفظ تازی فرستاده است و محمد مصطفی، صلوات الله علیه و سلامه، عربی زبان بود».

(سیرالملوک (سیاست‌نامه)، چاپ دکتر محمود عابدی، ص ۷۱)



شیخ احمد جام:

«نه هر که تازی گوی باشد، عالم باشد و نه هر که پارسی گوی باشد، نادان باشد. اگر هر که تازی گوی تر بودی عالم تر بودی، بایستی همه اهل حجاز و شام و یمن و شامات عالم بودندی».

(انس التائیین، ص ۶۹)



حکیم سنایی غزنوی:

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| ملک عدل است و دین دل پردرد | تازی و پارسی چه خواهد کرد؟ |
| پارسی بهر کارسازی توست | تازی از بهر کره تازی توست |
| گر به تازی کسی ملک بودی | بوالحکم خواجه فلک بودی |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| تازی ار شرع را پناهستی | بولهب آفتاب و ماهستی |
| مرد را چون هنر نباشد کم | چه ز اهل عرب، چه ز اهل عجم؟ |
| بهر معنی است قدر تازی را | نز پی صورت مجازی را |
| هر که شد جان مصطفی را اهل | چه کند ریش و سبلیت بوجهل؟ |
| بهر معنی است صورت تازی | نه بدان تا تو خواجگی سازی |
| روح با عقل و علم داند زیست | روح را پارسی و تازی چیست؟ |
| این چنین جلف و بی ادب زآنی | که تو تازی ادب همی خوانی |
| علم خوان، تات جان قبول کند | که تو را فضل بوالفضول کند |
| بولهب از زمین یثرب بود | لیک قد قامت الصلا نشنود |
| بود سلمان خود از دیار عجم | بر در دین همی فشرد قدم |
| کی شود بهر پارسی مهجور | تاج منّا ز فرق سلمان دور |

(حدیقه الحقیقه، ص ۴۰۳)



شمس تبریزی:

«اکنون من زبان هندی ندانم، نه از عجز، اما خود عربی را چه شده است؟ اگر همان هندو بشنود گوید این خوش تر است؛ و زبان پارسی را چه شده است بدین لطیفی و خوبی؟ که آن معانی و لطائف که در پارسی درآمده است در تازی درنیامده است».

(مقالات، د ۱ / ص ۲۲۶)



سعدی:

چو آب می رود این پارسی به قوّت طبع نه مرکبی است که از وی سبق برد تازی

(کلیات سعدی، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۸۴۹)



مولانا:

پارسی گو، گرچه تازی خوش تر است عشق را خود صد زبانی دیگر است

(مثنوی، د ۳ / ۳۸۴۲)



حافظ ترکی و تازی را یکی می داند و فقط برای عشق اعتبار قائل است:

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی



حافظ در جایی دیگر افتخار می کند که دهان او پر از عربی است:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است